



(شهید والا مقام حسن حاجی حسن)

نام پدر: علی محمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۱۱/۱۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۲/۲۴

محل شهادت: خرمشهر

نام عملیات: بیت المقدس

محل خاکسپاری: تهران، بهشت زهرا، قطعه‌ی ۲۶، ردیف ۵۸، شماره‌ی ۴

فرازی از وصیتنامه

الا ای راویان اخبار، روایت کنید که دگربار، در ادامه‌ی خط خونین حسین U تاریخ نینوای عاشورا در کربلای ایران تکرار می‌گردد و پاسداران خمینی جامه‌ی شهادت به تن می‌کنند. وه! چه شیرین است زیباترین جامه‌ی خویش (شهادت) را بر تن پوشاندن و قدم مردی و مردانگی برداشتن و در مبارزه با جباران و ستمگران جهان فریاد سر دادن و سر باختن، که رسم همه‌ی حسینیان چنین است.

(خلاصه‌ی زندگینامه)

شهید حسن حاجی‌حسن در سال ۱۳۴۴ در محله‌ی مسگرآباد تهران در خانواده‌ای مذهبی، دیده به جهان گشود. از همان کودکی در مجالس سخنرانی، اجتماعات و هیأت‌های مذهبی فعالانه حضور داشت. در هفت سالگی وارد مدرسه‌ی ابتدایی فردوسی (واقع در محل) شد و دوره‌ی ابتدایی را با نمرات عالی پشت سر گذاشت. در دوره‌ی راهنمایی، در کنار درس خواندن، مشغول به کار شد. با نزدیک شدن به پیروزی انقلاب، وارد فعالیت‌های اجتماعی شد و در تظاهرات شرکت می‌کرد. به سبب صفات نیکوی اخلاقی‌اش، در میان دوستان محبوبیت خاصی داشت.

با شروع جنگ تحمیلی و تشکیل بسیج، به این نهاد مقدس پیوست و پس از گذراندن آموزش‌های لازم به منطقه اعزام شد. در دو عملیات غرورآفرین فتح‌المبین و بیت‌المقدس (آزادسازی خرمشهر) شرکت داشت، تا اینکه سرانجام، در عملیات بیت‌المقدس در منطقه‌ی خرمشهر، در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۲۴ به علت اصابت ترکش به ناحیه‌ی سینه و شکم، در بیمارستان یزد به درجه‌ی رفیع شهادت نایل شد و به نام‌آوران همیشگی تاریخ پیوست.

ویژگی‌های اخلاقی: مؤدب، بامحبت، شجاع، خوش‌اخلاق و اهل عبادت نیمه شب (به طور مخفیانه) بود. مادر شهید نقل می‌کنند که مدتی بعد از شهادت وی، برگه‌ای را بین دست نوشته‌هایش پیدا کردیم که در آن اسامی چهل مؤمنی بود که حسن در نماز شب برایشان دعا می‌کرد.

خاطره‌ای به نقل از مادر شهید؛ حسن هر وقت به خانه می‌آمد، دست و صورت مرا می‌بوسید و گاهی هم خم می‌شد و کف پایم را بوسه می‌زد؛ در مقابل اعتراض من می‌گفت: «مادر، مگر نه این است که بهشت زیر پای مادران است؟ پس بگذار من هم در بهشت سیر کنم!» و عاقبت نیز در بهشت برین (عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ) جای گرفت.

« قافله‌ی اشهاد »

آن روز که می‌رفتی با بال رها در باد
سرشار خدا بودی آزادتر از آزاد

آن روز که می‌رفتی ای سرو تماشایی
از شوق تماشایت آتش به بهرم افتاد

از خویش گذرکردی، تا عشق سفر کردی
تا اوج خدا رفتی زین دیر خراب آباد

از دام جهان رستی، با آینه پیوستی
آن روز که می‌رفتی تا سرخ‌ترین میعاد

خواندند تو را از دور، بردند تو را تا نور
ماندیم غریبانه، زین غربت و غم فریاد

خورشید به خون خفته، ای قصه‌ی ناگفته
هرگز نشوی خاموش، هرگز نیروی از یاد

فریاد شدی رفتی، تا اوج سرافرازی
افسوس که جا ماندیم از قافله‌ی اشهاد

اینگونه بودند مردان مرد

۱) عملیات بیت‌المقدس شروع شده بود و آزادسازی خرمشهر، امید تمام بچه‌های رزمنده بود. در گرماگرم حمله، خمپاره‌ای در جمع بچه‌ها منفجر شد و چند نفر شهید شدند و دست یکی از آنها ترکش خورد. همسنگران‌ش دست او را بستند ولی او قبول نکرد به عقب برگردد و گفت: می‌توانم با دست دیگرم ماشه را بچکانم و بجنگم.

دقایقی بعد با انفجار خمپاره‌ای دیگر، از ناحیه‌ی شکم مجروح شد. ولی باز هم راضی نشد به عقب برگردد و سرانجام چند ساعت بعد با انفجار دیگری از ناحیه‌ی سر مجروح شد و همان جا به یاران شهیدش پیوست. این شهید عزیز در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود: «از مادرم تقاضا دارم که برایم دعا کند که شهادت نصیبم شود.»

۲) در یکی از جبهه‌های جنوب عده‌ای از بچه‌ها مشغول خواندن دعای کمیل بودند و می‌گفتند: وقتی که دعا به این جمله رسید: « الهی و ربی من لی غیرک » دیدیم که نوجوانی، سر به سجده برد. بچه‌هایی که پشت سر او بودند، دیدند که او سر از سجده بر نمی‌دارد. دعا تمام شد، ولی آن نوجوان هنوز در سجده بود. گفتند که شاید خواب باشد، آرام به او نزدیک شدند. دیدند صدایی از او بلند نمی‌شود. دست به او زدند، دیدند که افتاد. تصور کردند که حتماً بیهوش شده است. دست و پایش را گرفتند و او را به بهداری مقرر بردند تا به هوشش آورند، اما بی‌خبر از آنکه او از همان ابتدا شربت شیرین شهادت را نوشیده است.